

#### نگاه

نگاهی به مجموعه داستان «عکس‌های دسته‌جمعی» حمید امجد

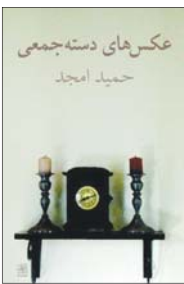
## برای اینکه زنده بمانی باید قصه‌ای داشته باشی



نسیم خلیلی

بعضی کتاب‌ها مثل هندوانه‌های سرخ و شیرین تابستان‌اند که وقتی غرقشان می‌شوی، مثل اینکه در هرم گرمای ظهر و زیر ریزه‌های آفتاب، قاچی هندوانه سرخ و رسیده خورده باشی، کامت شیرین می‌شود از خواندن یک متن خوب ولو به حزن آکنده و از همین‌روست که حظ وافر می‌بری و کتاب را به یاد می‌سپاری و در این میان، این کتاب‌ها یک سرکلی هم دارند شیرین‌تر و لذیذتر از هر قاج دیگری در قلب خودشان که بهترین داستان‌شان است؛ مجموعه‌داستان «عکس‌های دسته‌جمعی» حمید امجد یکی از همین کتاب‌های شیرین و شریف است و سرکلش آن روایت اسطفس‌دار و شکوهمند و حزن‌انگیز «مردی که زنش را گم کرد»؛ روایتی که بسیار ماهرانه نوشته شده و اوج و شکوه قلم شیوای نویسنده شریفش را بازنمایی کرده است و اساسا کتاب با همین روایت، و در همین اوج و شکوه است که تمام می‌شود؛ قصه، یک روایت رازانگیز با ادبیات شورمندانه و شخصیت‌پردازی‌های قوی است که یک حظ و حلاوت بصری ویژه‌ای هم در دل خودش دارد چنانچه مخاطب مشتاق، چندین بار حین خواندن، روایت را بر پرده سینما تخیل می‌کند، روایت آدم‌های توی گاراژ، راننده‌های خسته راه، نشسته روی پیت حلبی‌ها و صندوق‌های چوبی و چهارپایه‌ها و شب‌های نقل و گپ‌وگفت گرد آتش کوچک توی تشست، بساط شبچره و سیب‌زمینی برشته و قصه‌های مگو، اغلب غم‌انگیز و معمور، درددل از دنیا و روزگار و بازجست خویشستن خویش در نقل و گفت‌ها، قصه‌هایی که دست‌به‌دست شده و شاخ و برگ پیدا کرده، بهانه‌هایی برای حرف‌زدن و زنده‌ماندن در دل مصائب و رنج‌های زندگی و «خب، حرف‌زدن هم مایه حرف می‌خواهد بگیر زمینی که بتوانی روش راه بروی، بدویی، پشتک بزنی یا هرچه و خودی نشان بدهی و چشم‌ها را خیره کنی برای اینکه گوش شنونده‌ای پیدا کنی تا بتوانی حرف بزنی، حرف بزنی برای اینکه خستگی راه‌های دراز را از تنت بیرون بریزی و جان تازه بگیری تا باز وقت سحر راهی شوی یا مثلا تسوی پیچ در پیچ تاریک جاده‌ها و گرندها بیدار بمانی و شتوندهات را هم بیدار نگه داری و حواست جمع بماند تا تصادف نکنی یا پرت نشوی توی دره، خلاصه برای اینکه زنده بمانی باید قصه‌ای داشته باشی که تعریف کنی، همین راننده‌های گاراژ اقلاً ۲۰، ۲۲، ۲۳تای‌شان همیشه قصه‌ای بلند و یکپارچه داشتند که توی درازترین جاده‌ها هم تمام نمی‌شد و همیشه ادامه‌اش باقی بود برای فرصت بعد - جای بعدی، مسیر بعدی، سفر بعدی- و همیشه از یک جایی قصه‌های قبلی و بعدی وصله می‌خورد و عین قصه آدم ابوالبشر و بروبچه‌هاش -کل بروبچه‌هاش تا خود امروز- می‌شد ادامه‌اش داد و توی شاخه‌های مختلفش سررک کشید، آن‌ها هم به روایت کل آدم‌های تمام خط‌ها و جاده‌ها از اصلی و فرعی، میان‌بر و دررو و برگردان، و حتی خاکی‌ها از خود گاراژ تا دورترین ده‌کوره و پرت‌ترین قهوه‌خانه‌های سر راه، با همه اینها باز -تا آنجا که من یادم می‌آید - هر چند سال، یک قصه می‌شد قصه اصلی و همه شاخ و برگ‌ها و حواشی توی تمام جاده‌ها و فرعی‌ها و خاکی‌ها حتی، دوروبر همان قصه اصلی بافته می‌شد. و این قصه اصلی، از آن زمان که من یادم می‌آمد، از حتی قبل اینکه وردست خدا بیامرز تسوی گاراژ بپلکم، قصه زنی بود که همان وقت‌ها با بچه شیرخواره‌اش، بی‌خبر، خانه شوهرش در همان حوالی را گذاشته بود و رفته بود جایی که هیچ‌کس نمی‌دانست.»

و این آغاز قصه خوش‌خوانی است که با تعلیقی ادیبانه و یک پایان‌بندی شگرف و تاثیرگذار، طعم خوشایند کتابی فکرسده، پخته و دل‌انگیز را در کام مخاطب زنده نگه می‌دارد و البته این‌همه، از ارزش و شکوه باقی داستان‌های این مجموعه نمی‌کاهد که هرکدام با ویژگی‌های زبانی و پردازش‌های خاص خود، نهایتاً مجموعه داستانی متنوع آفریده‌اند؛ از داستان نخست کتاب، «عکس‌های دسته‌جمعی» بگری که اندوه و فرسودگی و افسردگی را باز می‌نمایاند با یک پایان‌بندی تکان‌دهنده که در بسیاری از داستان‌های امجد در این کتاب، حیرت و حسرتی توأمان را به جان و قلب مخاطب می‌ریزد، تا آن داستان تکنیکال و تأمل‌برانگیز «امشباه» که نه یک بار، بلکه چندین بار باید بخوانی اش و البته داستان‌های ساده و خوش‌خوان «پارک» و «کوچ» که چقدر درست و خوب و رسا، با یک سکون و سادگی نهفته در سطورشان، فضای کلی سال‌های ابتدای دهه ۷۰ خوشیدی را فرا باد می‌آورند، دوره‌ای که براساس تاریخ پایان داستان‌ها، نویسنده این روایت‌ها را در قلب آن سال‌ها قلمی کرده است، دوره تاریخی نسبتاً آرام پس از تلاطم سال‌های جنگ، که بنیان‌های فرهنگی جامعه ایرانی در حال تغییر بود و به‌ویژه طبقه متوسط با جزئیات و ویژگی‌های نسبتاً جدید یا مدتی مغفول‌مانده‌اش، بیش از هر طبقه دیگری در ادبیات داستانی ایران جایگر شد و نمونه‌اش روایت‌های اسماعیل فصیح؛ و درباره روایت‌های حمید امجد مثلاً پویایی و تحول در فرزندپروری آن سال‌های دهه ۷۰ را که تا حدی تاژگی داشت، در داستان «پارک» و آن سرگشتگی و امیدواری توأمان پس از رنج‌های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی دهه ۶۰ را در داستان «کوچ» می‌توان به تماشا نشست، روایت زنی از طبقه متوسط که به دنبال چیزی فراتر از رخوت زندگی روزمره است و میان رفتن و گسستن و ماندن و دل‌دادن، مثل پاندول ساعت در رفت‌وبرگشت است؛ «شام را جلوی مرد و بچه گذاشت و گفت خودش میل ندارد. به رختخواب رفت و سرش را برد زیر پتو تا صدای ترکیدن بغضش را نشنود. خسته بود، و دلش می‌خواست از اینجا برود» و راستی آیا زن می‌خواست از یک جغرافیا دور شود یا از کابلدی که برای بلندپروازی‌هایش تنگ بود، آن تعریفی که از زن سستی در جامعه ایران وجود داشت و در سال‌های حماسی دهه ۶۰ تقریباً ۲۰ شده بود و اکنون زنان دهه ۷۰ آن را برنمی‌تابیدند؟ و خلاصه که این‌همه ظریف‌اندیشی در پردازش روایت‌ها، «عکس‌های دسته‌جمعی» حمید امجد را به یکی از مجموعه داستان‌های اصیل و شریف و متفاوت تاریخ معاصر ادبیات داستانی ما تبدیل کرده است.



## عکس‌های دسته‌جمعی حمید امجد انتشارات نیلا

## شکل‌های زندگی: پراگماتیسم، درک موقعیت تصمیم‌گیری لحظه

# عقل سیاسی برشت



نادر شهروری (صدقی)

زندانیان به شکل دایره‌وار راه می‌روند، دو نفر از آنها وقتی به هم می‌رسند، با احتیاط با یکدیگر صحبت می‌کنند: «اولی: پس تو هم نانوايي؟ دومی: بله تو هم نانوايي؟/ اولی: بله، تو را برای چه به اینجا آورده‌اند؟/ دومی: برای اینکه حاضر نشدم علف و سیب‌زمینی داخل نان کنم، چند وقت اینجایی؟/ اولی: دو سال./ دومی: برای چه؟/ اولی: برای اینکه علف و سیب‌زمینی داخل نان می‌کردم، آن موقع این کار تقلب در مواد غذایی بود». این نمایش برگرفته از نمایش‌نامه مشهور برشت «ترس و نکبت رایش سوم» است. این مجموعه نمایش بیست‌وچهار تک‌برده‌ای بیانگر موقعیت‌های گوناگون جامعه‌ای ازهم‌گسیخته و ناپویسته است. «دو نانواي» برشت هرکدام در دو موقعیت متفاوت به جرم‌های وا‌هی به حبس در زندان محکوم شده‌اند. درک موقعیت‌های دو نانوا از نظر برشت به معنای تأیید حکم صادره نیست، بلکه فهم سیاسی موقعیتی است که منجر به صدور چنین حکمی شده است. موقعیت‌ها در نمایش‌نامه‌های برشت دائماً تغییر می‌کنند. «مرد: من چیز دیگری نگفتم./ زن: چرا پس نمی‌روی به کلانتری بگویی که آنها روز یکشنبه میهمان نداشته‌اند؟/ مرد: من نمی‌روم آنها مثل حیوان می‌مانند، ندیدی که با او چه کردند؟ زن: حشش بود، چرا وارد سیاست می‌شود». برشت «ترس و نکبت رایش سوم» را در ۱۹۲۸ می‌نویسد و در آنجا فضای اجتماعی و روحی جامعه‌ای را توصیف می‌کند که در آستانه به قدرت رسیدن کامل هیتلر و واردشدن جهان به جنگی خانمان‌سوز است.

«درک موقعیت»، ایده اصلی برشت در خلق نمایش‌نامه‌های پرتعدادش است، اما برشت هر موقعیتی را متغیر می‌بیند که نیازمند درک همان موقعیت مشخص است. از این نظر سوژه سیاسی نیز باید هم‌زمان با همان موقعیت، سیاست مقتضی خود را اعمال کند. رابطه متقابل سوژه و موقعیت دیالکتیک برشت برای «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» است. این ایده یعنی «تحلیل مشخص از شرایط مشخص». همچنین ایده لنین در پاسخ به سؤال عمل‌گرایانهٔ «چه باید کرد؟» است که براساس آن می‌توان روشن کرد که یک واقعه در موقعیت و یا لحظهٔ معینی از حیات اجتماعی از چه اهمیتی برخوردار است و بیانگر چه امکاناتی است که می‌تواند به وقوع بپیوندد، تنها در این شرایط است که سوژه می‌تواند هم‌زمان هم مولد و هم محصول، هم آموزش‌دهنده و هم آموزش‌گیرنده، هم پیش‌شرط و هم حاصل همان واقعهٔ باشد.

«سیاست» در آثار برشت حضوری تعیین‌کننده دارد. درواقع او جهان را مملو از سیاست می‌داند، «سیاست» از نظر برشت در اساس امکان‌پذیر کردن امر مشخص است. در این شرایط سوژه سیاسی در مواجهه با «امر مشخص» از توان و آزادی عمل بیشتری برای تحقق ایده‌های خود برخوردار است. این درک از سیاست و از تاریخ و از گذشته، درکی متفاوت‌تر از ایده‌پردازان همفکر و هم‌عصر برشت مانند لوکاج و بنیامین است. این هر سه اندیشمند البته به «تغییر» می‌اندیشند، اما تلقی آنان از تاریخ که دستمایه کارشان است، با یکدیگر تفاوت دارد. گذشته برای لوکاج پیش‌شرط زمان حال است؛ او میان گذشته و حال و آینده نوعی پیوستگی می‌یابد. درحالی‌که گذشته برای والتر بنیامین یک اکنون همیشگی است که پتانسیل آن را دارد که بدل به «زمان حال» شود تا در خدمت هدف اصلی خود که همانا تغییر وضع موجود است، قرار گیرد. اما گذشته برای برشت بیش از هر چیز یک فرایند در حال تغییر است که به شکل دیالکتیکی-رابطه پویایی میان سوژه و واقعیت- ظاهر می‌شود و تحلیل آن تابع همان شرایط است و در بهترین حالت تناقضات واقعیت و همین‌طور پیامدهای آن را مورد توجه قرار می‌دهد. «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» به‌عنوان راهنمای عمل سیاسی می‌تواند مرزهای مشترک بیشتری با پراگماتیسم پیدا کند؛ این نوع پراگماتیسم در بحران‌های سیاسی بیشتر آشکار می‌شود، یعنی در موقعیت‌های مشخصی که سوژه سیاسی ناگزیر به فهم «درک موقعیت» و «تصمیم‌گیری لحظه» برای پیشبرد یا احیاناً بقای سیاسی خود است. لنین در طرح اقتصادی معروف به سیاستِ «پپ» با «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» می‌کوشد



راه عمل‌گرایانه‌ای برای گریز از تحریم پیدا کند. موقعیت دشوار سیاسی، مقتضیات لحظه، سیاست جدیدی را طلب می‌کند. لنین در کنگره حزب -۱۹۲۱- می‌گوید بهتر آن است ما در شرایط کنونی با چوب‌دست‌های سرمایه‌داری راه برویم تا آنکه اصلاً قادر به راه‌رفتن نباشیم. برشت از معدود نویسندگانی است که در تحلیل موقعیت هملت، برخلاف تصویری که از او انتظار می‌رفت، هملت را به «بی‌عملی» متهم نمی‌کند. به نظر برشت انتقام‌نگرفتن هملت از عمویش، کلاودیوس که قاتل پدر، همسر مادر و پادشاه «به‌ناحق» به تخت نشستهٔ دانمارک است، اتفاقاً عملی بهنگام است که به بقای کشور آلمان کمک می‌کند، زیرا در صورت کشته‌شدن پادشاه به وسیله هملت، کشور دانمارک دچار جنگی از پیش تدارک دیده‌شده از جانب همسایگانش می‌شد که این جنگ می‌توانست دانمارک را در معرض نابودی قرار دهد. در اینجا سیاست واقعی که همان امکان‌پذیر کردن امر مشخص است، «بی‌عملی» هملت به‌منابه کنشی رادیکال و کاملاً عمل‌گرایانه برای بقای دانمارک است.

پراگماتیسم در اساس چندان نسبتی با اخلاق به معنای عادات و هنجارها یا به طور کلی «خوب» و «بد» ماجرا ندارد. در این شرایط، برشت راه‌حل دیالکتیکی را بر داوری اخلاقی ترجیح می‌دهد. به بیان دیگر برشت در حین تلاش برای بیان تناقضات و یافتن «حقیقت مشخص» که دغدغهٔ اوست، به سودمندی آن نیز فکر می‌کند؛ آن نوع سودمندی که می‌تواند واجد نفع عمومی برای همه باشد. شاهکار پراگماتیستی برشت خلق شخصیت «گالیله» است. در این نمایش گالیله دارای ویژگی‌های شخصی گوناگونی است که در یک قالب نمی‌گنجد؛ او اگرچه دانشمند و فیزیک‌دان برجسته و بنام است، اما نمی‌خواهد خود را در قالب ثابت و تغییرناپذیر یک موقعیت حبس کند و پاسخ‌گوی انتظارات، عادات یا اخلاق و منشیی باشد که دیگران از او طلب می‌کنند. کنش گالیله خرق عادت و راهبی از توقعی است که دیگران از او دارند. در اینجا برشت نیز برخلاف سنت فکری خود «خرق عادت» می‌کند و گالیله را در قامت فردی لذت‌طلب که پایبند به اصولی نباشد، معرفی می‌کند. گالیله برشت شخصیتی است عاری از هر متافیزیک که کاملاً مشخص به جهان پیرامون خود می‌نگرد. او بر این باور است که در وهله اول باید فراغت و رفاه مادی داشت تا بتوان از آزادی برخوردار بود و به پژوهش‌های علمی پرداخت. شاید به‌همین‌دلیل تلسکوپي را که تازه در هلند ساخته شده، می‌دزدد و به نام اختراع خود به دولت می‌فروشد تا پولی بابت آن طلب کند، اما این سرقت مانع از آن نمی‌شود تا گالیله تلسکوپ درزیده‌شده را در خدمت هدف مشخص خود قرار ندهد. گالیله به چیزی که شب گذشته در تلسکوپ دیده، فکر می‌کند تا از همان تلسکوپ دردی‌شده به کشفی عظیم برسد. حقیقتی که گالیله به آن باور دارد، حقیقتی پراگماتیستی در راستای رسیدن به هدف مشخص است. به نظر می‌رسد با وجود دو موقعیت متفاوت، شباهت‌هایی میان گالیله و هملت وجود داشته باشد؛ آنها خود را با خواست «دیگری بزرگ» -اخلاق، هنجار و...- تطبیق نمی‌دهند. به نظر برشت هر موقعیتی ویژگی خاص خود را دارد -مانند دو نانواي زندانی- که متاثر از همان موقعیت است. این دیگر به ابتکارات سوژه ربط پیدا می‌کند تا بتواند از درون آن موقعیت موفق بیرون آمده، سوژگی و بقای خود را استمرار بخشد.

اخلاق در برشت، به اقتضای سیاست ربط پیدا می‌کند. این به منزلهٔ آن نیست که برشت اخلاق را نفی نمی‌کند؛ دنیای بهتری که برشت طلب می‌کند، دنیای اخلاقی است، اما آن اخلاقی که برشت ناقد آن است، نوعی ایدئولوژی است که از آن می‌توان تحت نام «ایدئولوژی خوب‌بودن» نام برد. به نظر برشت «خوب‌بودن»، «قهرمان‌شدن» یا در شکل یک دانشمند ظاهرشدن و به تعبیر امروزی «سلب‌ریتی‌شدن» می‌تواند پوششی مقبول برای جامعه‌ای باشد که اخلاق رایج را بازتولید می‌کند، اما شهرت نیز تابع سازوکارهای سیاسی است، به نظر برشت اولویت همواره با سیاست است.

۲، ۱. «ترس و نکبت رایش سوم، برتولت برشت، ترجمه شریف لنکرانی

### مروری بر کتاب «کاهش فقر شهری در جهان جنوب»

## نقش کلیدی فقرا

زیرا باعث کاهش فقر شده‌اند و به درجه‌ای از تغییر سیاسی به نفع فقرا دست یافته‌اند. در این فصل سازمان‌های اجتماعی پیشرو و برنامه‌های آنها معرفی و سیر تاریخی سازمان‌ها به‌طور خلاصه ارائه شده و برنامه‌های موردنظر آنها تشریح و تأثیرات برنامه‌ها شناسایی می‌شود. «فهم سیاست‌ورزی و تحول حامی فقرا» عنوان پنجمین فصل است که «مداخلات برنامه‌ریزی‌شده» را از نظر شباهت‌های موجود در راهبردها، اساسی‌شان تحلیل و دلایل کارآمدی آنها را بیان می‌کند. فصل ششم «آینده‌ای که شهرنشینان کم‌درآمد خواهند یافت» می‌تواند به تنهایی آن کمک کند» برخی پیامدهای اجرای «مداخلات برنامه‌ریزی‌شده» را برای دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی در حرکت روبه‌جلو و کاهش فقر شهری برجسته می‌کند. کتاب با بحث‌هایی در این زمینه به پایان می‌رسد که دولت‌های محلی و ملی و مؤسسه‌های بین‌المللی چگونه می‌توانند در رسیدگی به مسئله فقر شهری در مقیاس مطلوب بسیار مؤثرتر باشند و اینکه چگونه این امر بستگی دارد به اینکه بتوانند به صدای جمعیت‌های کم‌درآمد گوش دهند، از آنان بیاموزند، با آنان کار کنند و به آنان پاسخ‌گوتر باشند.

از نگاه ساترثویت و میتلین بررسی تجربه‌های موفق به سه اصل مهم از جمله مشارکت کلیدی خود فقرای شهری در کاهش فقر- اشاره دارد: اولین اصل، حمایت صریح از صدای بیشتر برای گروه‌های کم‌درآمد و در مقیاس شهر، و نیز حمایت از مشارکت فعال آنان در تدوین راه‌حل‌هاست (هرچند به روش‌های بسیار متفاوت). اکثر نوآوری‌ها به قدرت و نبوغ سازمان‌های مردمی و ظرفیت‌های گروهی آنان متکی‌اند. دومین اصل مشترک این است که همه برنامه‌ها شامل یک تمرکز قوی بر ابتکارات محلی در زمینه مسکن، کار زمین و خدمات پایه بودند. همه به دنبال تأثیر گسترده‌تر از طریق ابتکارات متعدد محلی (و گروه‌هایی که روی آنها کار می‌کنند) و از طریق این کثرت، تأثیرگذاری بر تغییرات سیاسی بودند. برای گروه‌های فقیر شهری تغییر در روابط با دولت محلی -و سایر دستگاه‌های دولتی- مستلزم سازمان‌های جمعی خودمختار و قدرتمند است. سومین اصل تأکید دارد که برنامه‌ها دقت زیادی در نحوه استفاده از پول داشتند- با هدف افزایش پولی که می‌توانستند به دست آورند (از طریق پس‌اندازها و مشارکت مستقیم اجتماع محلی) و حمایت‌های دیگری که درمورد آنها با بیرون مذاکره می‌شد. در صورت امکان، این طرح‌ها از وام استفاده می‌کردند و بازپرداخت وام‌ها باعث خرخش وجوه می‌شد. کار در هر مقیاسی بالاتر از سطح خانوار نیازمند توانایی مالی جمعی در سطح محله و بالاتر است. بدون این قابلیت، گروه‌های محلی نخواهند توانست مشارکت معناداری در پروژه‌ها و برنامه‌های توسعه که هدفشان رفع فقر از این گروه‌هاست، داشته باشند.



**کاهش فقر شهری در جهان جنوب**

**دیوید ساترثویت و دایانا میتلین**  
**ترجمه سعید شریعتی‌مزنایانی**  
**و سیمین فروغ‌زاده**  
**انتشار ات جهاد دانشگاهی مشهد**

#### عطف

**شبه‌شرح حال:**  زندگی‌نامه خودنوشت نجیب محفوظ

**جادوی سخنوری**

شرق: «محفوظ از رهگذر آثاری که هرکدام سرشار از ظرافت‌های خاص خود هستند -در نوسان میان رئالیسمی شفاف و پیچیدگی‌هایی تأمل‌برانگیز- هنر روایی عربی را سروشکل بخشیده است، چنان‌که این هنر حالا روایت تمام انبای بشر است». کتاب «شبه‌شرح‌حال» نجیب محفوظ به تعبیر مترجمش، نمونه‌اعلای این وصف است که آکادمی نوبل در سال ۱۹۸۸ او را چنین توصیف کرد. «شبه‌شرح‌حال» مجموعه‌ای از ۲۲۴ یادداشت کوتاه است که نجیب محفوظ در این یادداشت‌ها خاطراتی از روزهای دور و نزدیک روایت می‌کند. در این نوع یادداشت‌های خاطره‌محور، محفوظ راوی واقع‌گرایی است که می‌کوشد در برابر فراموشی بایستد. اما در بخش‌های دیگری، نویسنده با استعاره و کنایه از زوایای پنهانی سخن می‌گوید که برداشت‌های مختلف از این روایت‌ها را ممکن می‌کند. در گونه دیگری از یادداشت‌ها نیز با درهم‌آمیزی واقعیت و خیال مواجهیم. نجیب محفوظ در نخستین یادداشت این کتاب با عنوان «دعا» که از یادداشت‌های خواندنی آن است، می‌نویسد: «هنوز هفت سالم هم نشده بود که برای انقلاب دعا کردم. یک روز صبح، با خادمه‌ای که مثل محافظه همراهی‌ام می‌کرد، راهی دبستان شدم. مثل کسانی راه می‌رفتم که به زندان می‌برندشان. دفتری در دست داشتم. چشمانم کود افتاده بود. دلم می‌خواست اوضاع یک طوری درهم‌وبرهم شود… وقتی رسیدیم به مدرسه، دیدیم تعطیل است. قراش با صدای بلند گفت: امروز هم به‌خاطر تظاهرات مدرسه را تعطیل کرده‌اند. موجی از شادی مرا فراگرفت و تا ساحل خوشبختی پروازم داد. از صمیم دل از خدا خواستم انقلاب تا ابد ادامه پیدا کند». در یادداشت ۷۷ با عنوان «سخنوری»، نجیب محفوظ از جادوی سخن می‌نویسد: «سخنوری نوعی جادو است. سپس خیالم مرا به گذشته‌های دور برد که در سادگی پرسه می‌زد. واژه‌های ساده‌ای را به خاطر آوردم که به خودی خود اهمیتی نداشتند، مثل تو… به چه فکر می‌کنی… بسیار خب… اما جادوی غریب و پیچیده این واژه‌ها جماعتی را به جون کشید و دیگران را مست سعدانی وصف‌ناپذیر کرد».

کتاب «شبه‌شرح‌حال» آن‌طور که مترجم نیز تأکید دارد، زندگی‌نامه‌ای مرسوم نیست. در عین حال، می‌توان آن را خلاصه‌ای از تجربه‌های زیسته محفوظ دانست. خود او نیز می‌گوید: «دوست داشتم بنویسم، اما موضوع معینی در جتنه نداشتم. شروع کردم به نوشتن برخی خاطره‌ها. عنوان اولیه‌ای که برایش انتخاب کرده بودم «تأملات» بود. هم می‌دیدم بسیاری از درونمایه‌های آن برآمده از زندگانی خودم است، هم می‌دیدم نمی‌توانم نام زندگیمانم بر آن بگذارم». چنان‌که مترجم کتاب در مقدمه آورده، این یادداشت‌ها نخست از فوریه تا مارس ۱۹۹۴ به صورت ۹ پاروقی هفتگی در «الاهرام» به چاپ رسیده و بعدها در قالب کتابی با عنوان «بژواک‌های زندگیمان» خودنوشت» در سال ۱۹۹۵ منتشر شد. «چنین بود که محفوظ سراسر انجام توانست به درخواست‌های چندباره اطرافیانش برای نوشتن شرح‌حال خود پاسخ دهد، البته نه آن‌گونه که مدنظر آن بود، بلکه به شیوه‌ای که خود می‌پسندید». مترجم همچنین این نکته را توضیح می‌دهد که محفوظ تا آخر عمر تواناست یادداشت‌ها را بازبینی کند و از این‌رو برخی خطاها به‌ویژه در نسخه عربی متن باقی ماند. به همین سبب ترجمه این متن از روی قدیمی‌ترین نسخه عربی کتاب یعنی همان نسخه مکتبه مصر صورت گرفته و مطابق با ترجمه انگلیسی اثر تنظیم شده است.



**شبه‌شرح حال**

**دویست و چند یادداشت کوتاه**

**نجیب محفوظ**

**ترجمه محمد حسین میرفخرانی**

**نشر مان کتاب**